

متن پرسش

مشرفی بر حال من، حالم نمی‌پرسی چرا؟ نیستی دنبال من، حالم نمی‌پرسی چرا؟ / ای کمال محض ای زیباترین رویای من / منتهی الآمال من حالم نمی‌پرسی چرا؟ هیچکس مانند تو شناخت حالات مرا / عارف احوال من حالم نمی‌پرسی چرا؟ چند سالی می‌شود تنها خیالت با من است / غصه هر سال من، حالم نمی‌پرسی چرا؟ رحمت الهی که بر این قلب وسعت می‌دهی / کاش بودی مال من! حالم نمی‌پرسی چرا؟ از قضای حتمی آیا جسته کس راه فرار؟ حک شدی در فال من، حالم نمی‌پرسی چرا؟ «بر دو چشم من نشین ای آن‌که از من، من تری» آینه! تمثال من حالم نمی‌پرسی چرا؟ ۱۳ آذر ۱۴۰۴

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همین‌که ما را به یاد خود می‌اندازد تا زبان به گله بگشاییم، نوعی احوال‌پرسی از ما می‌باشد تا متوجه شویم چه اندازه او شیوه عاشق‌کشی دارد برای نزدیکی ما به خودش. از این جهت دلم نیامد این سرورده فوق العاده جناب عمان سامانی در رابطه با کاری که حضرت حق با اصحاب کربلا کرد را با شما در میان نگذارم که می‌گوید:

باز گوید رسم عاشق این بود
بلکه این معشوق را آیین بود
چون دل عشاق را در قید کرد
خودنمایی کرد و دلها صید کرد
امتحانشان را ز روی سر خوشی
پیش گیرد شیوه عاشق‌کشی
در بیابان جنونشان سر دهد
ره بکوی عقلشان کمتر دهد
دوست میدارد دل پر دردشان
اشکهای سرخ و روی زردشان
چهره و موی غبار آلودشان
مغز پر آتش، دل پردودشان
دل پریشان‌شان کند چون زلف خویش
زآنکه عاشق را دلی باید پریش

خم کند شان قامت مانند تیر
روی چون گلشان کند همچون زریر
یعنی این قامت کمانی خوشترست
رنگ عاشق زعفرانی خوشترست
جمعیتشان در پریشانی خوشست
قوت، جوع و جامه، عریانی خوشست
خود کند ویران، دهد خود تمشیت
خودکشد شان باز خود گردد دیت
تا گریزد هر که او نالایقست
دردرامنکر، طرب را شایقست
تا گریزد هرکه او ناقابلست
عشق را مکره هوس را مایلست
و آنکه را ثابت قدم ببند براه
از شفقت می کند بروی نگاه
اندک اندک می کشاند سوی خویش
میدهد راهش بسوی کوی خویش
بدهدش ره در شبستان وصال
بخشد او را هر صفات و هر خصال
متحد گردند با هم این و آن
هر دو را مویی نگنجد در میان
می نیارد کس به وحدتشان شکی
عاشق و معشوق می گردد یکی
موفق باشید